

[illegible]

خاطرات زخمی

علیرضا رفعتی
روزنامه‌نگار

جنگ‌ها تمام می‌شوند. نه مثل فیلمی که تمام می‌شود و تیتراژش پخش می‌شود. نه مثل غذایی که تمام می‌شود و ظرف‌هایش شسته می‌شود. نه مثل هیچ چیز تمام شدن دیگر در این دنیا که تمام می‌شود و می‌رود. جنگ‌ها تمام می‌شوند اما نمی‌روند. اگر از میان شهرهای جنگ‌زده گذر کرده باشید و توی کوچه و پس‌کوچه‌هایی که روزهای جنگ را به چشم دیده‌اند و روزگاری زیر آتش گلوله و نعلبجرهای تانک بوده‌اند، قدم زده باشید، حتما دیده‌اید که انگار جنگ در این کوچه‌ها هیچ وقت تمام نمی‌شود. انگار این دیوارها، درها، خانه‌ها و پنجره‌ها هیچ وقت جنگ را از یاد نمی‌برند.

معمولا کشورهای جنگ‌زده بعد از این که جنگ تمام می‌شود شروع می‌کنند به بازسازی خرابه‌های جنگ. حالا شاید جای خاصی از شهر را همان طور زخمی و تخریب‌شده نگه‌دارند و با آن چیزی شبیه از گناه بسازند برای کسانی که می‌خواهند بعد از سال‌ها رد جنگ را ببینند. باقی اجزای شهر را می‌کوبند و از نو می‌سازند. ساختمان‌هایی که رنگارنگ، شاداب و سر حال‌تر از قبل هستند و خیابان‌هایی که انگار نفس تازه دارند. اما جنگ همچنان اولین کسی است که روی آسفالت تازه از خیابان‌ها می‌خوابد. مثل کارتن‌هایی که پس از سال‌ها جزئی از یک محله قدیمی می‌شود.

یکی از عکس‌های منتخب ورلدرپرس فوتو عکسی است از یک خمپاره عمل نکرده در جریان جنگ قریباغ، خمپاره‌ای که همچنان مانند تآسمان آبی قریباغ هیچ وقت فراموش نکند که روزی از دود جنگ سیاه شده بود.

گفت‌وگو با جلال فاطمی، خواهرزاده سپهری در سالروز درگذشتش

سهراب، طرفدار زندگی بود

کافه
میرداماد

سهراب سپهری آدم صادقی بوده، این را می‌توان از شعر «صدای پای آب» فهمید. او در این شعر بلند همه زندگی خود را بارگرمی می‌کند؛ از علایقش می‌گوید و دیدگاه‌های سیاسی- اجتماعی و ایمانش. او در این شعر با کلمات آنقدر سهراب سپهری را تصویر می‌کند که مثل یک فیلم از جلوی چشمات می‌گذرد و تو مردی را می‌بینی که تا ته ایمان رفته و چند صبحایی توقف در این کره زمین امکان است برای عبور او از مرحله‌ای به مرحله دیگر. این سبکباری را در همه کلمات این شعر می‌توان حس کرد شاید برای همین است که صدای پای آب حال آدم را خیلی خوب می‌کند و البته دیگر شعرهای سهراب هم همین کارکرد را دارند. شعرهای سهراب بی‌مکان و بی‌زمان است و در هر شرایطی می‌توان آنها را زمزمه کرد و از دنیای کُرخ و گاهی سخت به دنیای خیال سهراب نزدیک شد و حال بهتری را تجربه کرد. امروز سالگرد درگذشت این شاعر آب و آیین و خاک و گیاه است. با خواهرزاده او جلال فاطمی که کارگردان، فیلم‌نامه‌نویس و بازیگر نیز است هم صحبت شدیم تا برایمان از سهراب و دنیایش بگویید. آقای فاطمی می‌گوید که سنگ مزاری تازه برای سهراب ساخته‌اند که به زودی آن را بر مزارش نصب می‌کنند.

ظاهره آشنایی
روزنامه‌نگار

از شعرهای سپهری چنین برمی‌آید که او آدمی منزوی و گوشه‌گیر بوده، این برداشت ما درست است؟

سهراب آدم خجالتی بود اما گوشه‌گیر و منزوی نبود و دوستان زیادی داشت. من سال ۵۳ به آمریکا رفتم و بیشتر از ۲۰ سال آنجا بودم و تحصیل می‌کردم و بعد به ایران برگشتم اما مادرم، پردخت سپهری برابم از سهراب زیاد می‌گفت. مادرم به سهراب خیلی نزدیک بود و فاصله سنی‌شان کم بود برای همین هم صحبت خوبی برای هم بودند و البته گاهی در حوزه فرهنگ و هنر با هم وارد رقابت هم می‌شدند. مادرم می‌گفت که سهراب معاشرت‌های زیادی داشت و دوستانی که در سفرهای داخلی و خارجی با هم بودند. معاشرت‌های خانوادگی‌اش اما خیلی زیاد بود و با خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌ها ارتباط نزدیکی داشت.

در شعر صدای پای آب، می‌گوید پدرم وقتی مرد، خواهرزاده‌هاش را منظرشان مادر شما (پردخت) بود؟

این شعر برای همه پدرها و خواهرها و مادرهاست. توصیف زمانه و خانواده‌است. سهراب با برادر بزرگ‌ترش، منوچهر، خواهر کوچک‌ترش، پروانه و مادرش در یک ساختمان زندگی می‌کردند و شاید منظورش از این خواهر پروانه باشد که بچه آخر خانواده بود و با سهراب ارتباط خیلی صمیمی داشت.

شعرهای سهراب را می‌خوانیم و حس خوبی پیدا می‌کنیم؛ حس رضایت‌مندی از زندگی داشته و این که گلیایه نداشته. این رضایت از زندگی، ریشه‌اش کجا بود؟

سهراب در یک خانواده بزرگ به دنیا آمد و بزرگ شد. همه با هم در یک باغ بزرگ زندگی می‌کردند؛ خواهرها و برادر، خاله، عمو، دایی، عمه و فرزندان آنان. این باغ سه تا عمارت داشت و باغ آنقدر بزرگ بود که بچه‌ها وقتی برای بازی می‌رفتند، گم می‌شدند. بعد که بزرگ‌تر شدند به بیرون از باغ می‌رفتند و در درخت و صحرا و کوه گرد می‌کردند. عموی سهراب آنها را برای شکار به کوه می‌برد. سهراب در کنار طبیعت و با طبیعت بزرگ شده. پدرش خوشنویس زبردست بوده، تار می‌ساخته و اهل فرهنگ و ادب بوده. سوارکار بوده‌اند و زندگی خانوادگی بسیار پرتکاپویی داشته‌اند. بیشتر مایحتاج زندگی را خودشان تهیه می‌کردند چون زمان جنگ بوده و ایران

جلال فاطمی

در قحطی. سهراب در این خانواده کوفه‌خا یاد می‌گیرد با طبیعت همراه و آن را بلد شود. سهراب یک شهرنشین، مصرف‌گرا نبوده برای همین است که طبیعت در نقاشی‌ها و شعرهایش جاری است.

پس کودکی خوبی داشته و این حس خوب از بچگی در کنار خانواده در او نهادینه شد؟

بله. او مادری داشته به گفته خودش بهتر از برگ درخت. پدر و مادر و عموهای سهراب. اولین و بهترین معلم‌های او بودند. برای تحصیلات به دبستان می‌رفته و مدیر مدرسه همیشه سهراب را تشویق می‌کرده و به خاطر نمرات خوبی که می‌گرفته به او جایزه می‌داده. اما سهراب از این دوره خاطره خوبی نداشته. او معمولا از مدیر و معلم می‌ترسیده و دوست نداشته در چار دیواری کلاس و مدرسه گرفتار باشد. او روح بزرگی داشت و راغب بود در طبیعت مکاشفه کند. حصار مدرسه با روحیه او

ما فیابازی با تابلوهای سهراب

فاطمی می‌گوید: تابلوهای سهراب مدت‌هاست در حراجی‌ها به قیمت‌های نجومی چکش می‌خورد. اگر سهراب زنده بود حتما از این ما فیابازی و بازار کثیفی که برای خرید و فروش تابلوهایش به راه افتاده، رنجیده می‌شد. او عارفی بود که به این زد و بنده اعتقادی نداشت. تا زنده بود بیشتر هزینه‌های زندگی و سفرهایش را در فروش تابلوهایش تامین می‌کرد و هرگز تصور نمی‌کرد روزی تابلوهایش چنین حراجی‌های مافیایی و کثیف حراج شود. صاحب تابلویی در یک حراج قیمت تابلویی را که از سهراب دارد، با قیمت میلیاردری به فروش می‌گذارد و خودش هم تابلویش را می‌خرد تا قیمت آن را بالاتر برده باشد. این بازی خیلی کثیف است اما گویا سهراب جلودار آن نیست. قبل از انقلاب سهراب را بیشتر به واسطه نقاشی‌هایش می‌شناختند اما بعد از پیروزی انقلاب، اول اشعارش مورد توجه قرار گرفت و در ادامه نقاشی‌هایش بود که دیده شد و وارد حراجی‌ها شد. نقاشی‌های او ویژه و ریاست و سودجویان بیشترین سود را از این همه زیبایی و خلوص بردند.

سعد ادامی

سازگار نبود. او از معلم‌ها می‌ترسید برای همین همیشه نمراتش ۲۰ بود. اما می‌دانست مدرسه به او کمک نمی‌کند و بیشتر آموخته‌هایش را در کنار خانواده پرجمعیت کسب کرده بود. سهراب جست‌وجوگر و مدام در حال مکاشفه بود. او مرغی مهاجر بود که از کاشان به تهران آمد و در دانشسرای هنر مقام اول را گرفت و وارد مرحله تازه‌ای شد و بعد سفرهایش را به ژاپن و هند شروع کرد و در ادامه به اروپا رفت و دنیایش را وسیع‌تر کرد و دنیایی که دوست داشت را کشف کرد. از نگاه سهراب دنیا فقط متعلق به آدم‌ها نیست. دنیا جایی است برای همه جانداران از درخت گرفته تا دیگر موجودات. سهراب به عنوان هنرمند که در آن دوره با محدودیت‌هایی که داشته زندگی می‌کرده به این باور رسیده بود که این دنیا فقط برای انسان‌ها نیست و باید به بقیه جانداران هم احترام گذاشت و محیط زیست را برای آنها هم حفظ کرد. انسان آخرین موجودی بوده که به این دنیا پا گذاشته اما بیشتر از همه به کره زمین آسیب زده اما دقیقاً سهراب می‌داند در کجای این دنیا ایستاده و چه باید بکند.

سهراب کششگر یا منتقد اجتماعی و سیاسی نبوده. به باور او جای مردان سیاست باید درخت نشانند. آن هم در دوره‌ای که شاعرانی مانند اخوان، شاملو، فروغ و قبیله منتقدان اجتماعی و سیاسی بوده‌اند. شاید همین دلیل است که رضا براهنی در نقد سهراب، او را جوجه روشنفکر بودایی قلمداد می‌کند. نظراتان درباره این نقد چیست؟

در دهه ۵۰ و ۶۰ شکاف بین حکومت و سیاستمداران و مردم زیاد شده بود. جریان روشنفکری این نشان دادن مبارزه خود به سمت جریان‌های چپ گرایش داشت. اما سهراب راه خود را می‌رفت، چون نگاهش رو به آینده و رو به زندگی بود. به نظر او سیاست راه خودش را می‌رفت و جریان خاص خودش را داشت اما آنچه می‌ماند زندگی و روح زندگی بود. سهراب جانب زندگی را نگه داشت، چون طرفدار زندگی بود و باور داشت نباید گذاشت سیاست در هر نوعش، روح زندگی را خسته کند و نگذارد مردم زندگی کردن را فراموش کنند. روح بزرگ سهراب بالاتر از محدودیت‌های سیاسی حرکت می‌کرد و جریان‌های روشنفکری آن زمان این روحیه را درک نمی‌کردند. برای همین گاهی نقدهای تندی به سهراب وارد می‌کردند اما زمان گذشت و دیدیم روح زندگی که سهراب آن را می‌دید از روح سیاست بالاتر و قوی‌تر است. سیاست تغییر می‌کند اما زندگی نه. روح زندگی همچنان که سهراب گفت رو به تکامل است.

پند اخلاقی و معضل ملکی

امید مهدی‌نژاد
طنز نویس